درس ششصد و پنجاه و هفتم

کیفیت تحصّل و تکوّن حقیقة الاشیاء (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

بعد از مطلبی که مرحوم آخوند ذکر کردند واقعاً مطلب بسیار عمیق و رشیقی در کیفیت تحصّل و تکوّن حقیقة الاشیاء بود که به همان صورت آن شیء برمی‌گردد نه به مادهٔ شیء که در واقع ماده برای نمودار حقیقت شیء جنبهٔ ابزار دارد و از خودش چیزی و ارزش و استقلالی در مقام ابراز و مقام اظهار ندارد مثل موادی که هیچ‌گونه ظهور و بروزی ندارند؛ مواد رنگی که از خودشان استقلال، بروز، ظهور و ارزشی ندارند بلکه ارزش این مواد به‌دست هنرمند نقاش و مصوّر است که چگونه اینها را به صورت و شکل و شمایلی درمی‌آورد که قیمتی برای آن نمی‌شود گذاشت و آن هنری است که مصوّر آن هنر را ابراز می‌کند.

اگر شما یک ماده را دست یک نفر آدمِ عادی بدهید یک صورتی را می‌کشد که شما فقط آن را می‌گیرید و به دور می‌اندازید ولی همان ماده و همان

کیفیت را اگر به‌دست یک صورت‌گری بدهید او تابلویی از آن درست می‌کند که اصلاً در ارزش و قیمت نمی‌گنجد درحالی‌که این ماده یکی است و هردوی اینها موادی مثل آب‌رنگ یا مداد بودند، آنچه که آمده و این [ماده را] به این کیفیت در اینجا برگردانده غریزهٔ آن مصوّر و خبرویت و هنرمندی اوست که یک هم‌چنین تابلویی درست می‌کند که برای این تابلو نمی‌توانند قیمتی بگذارند درحالی‌که ماده همان است و ماده و موادی که در اختیار او قرار گرفته است را از آسمان نیاورده بلکه از همین‌جا و با همین کیفیت الوان و اینها آمده این مطلب را سرهم کرده است. این عبارت از همان حقیقت شیء است. در واقع وقتی که دارید به یک دید عمیق‌تر به صورت و به نقش نگاه می‌کنید، آن قیمتی را که برای این تابلو می‌دهید قیمت خود این الوان نیست چون اگر بخواهد قیمت تابلو [براساس] قیمت این الوان باشد پس قیمت این تابلو با آن تابلویی که شخص دیگری کشیده است چه فرقی می‌کند؟! ممکن است تابلوی دیگر رنگ و الوان بیشتری هم به‌کار برده باشد و اصلاً تابلو را خراب کرده است [یعنی] نه‌تنها هیچ

مزیتی برای آن نیاورده بلکه خرابش هم کرده است و این تابلویی را که او کشیده است یک تومان هم نمی‌خرند.

اینکه الآن دارید به این تابلو نگاه می‌کنید و از آن عکس می‌گیرید و برای آن قیمت می‌گذارید و عجب عجب می‌گویید، این عجب‌عجب گفتن شما به آن خبرویت برمی‌گردد نه به الوانی که در اینجا قرار گرفته است و در واقع شما به آن موادی که در اینجا به‌کار رفته است عجب نمی‌گویید بلکه به آن دستِ هنرمندی که خودش را در این تابلو نشان داده است عجب می‌گویید والاّ مواد همان مواد است و اگر بنده همان تابلو را بکشم دوتا یک تومانی هم این تابلو را نمی‌خرند ولی همین مواد را دست کمال‌الملک می‌دهید و او برای شما همین تابلو را حتی با مواد و با نقش‌ونگار کمتر می‌کِشد، آن‌وقت روی تابلوهای او قیمت نمی‌توانند بگذارند درحالی‌که موادی که من به‌کار بردم بیشتر از اوست و آن الوانی که من به‌کار بردم بیشتر از اوست پس چرا این تابلو ارزش ندارد؟! ارزش به مواد نیست بلکه ارزش به هنر

است، آن هنر صورة الشیء می‌شود.

بنابراین این کلام مرحوم آخوند بسیار کلام دقیق و عمیقی است که حقیقةُ الشیءِ بصورتِه لا بِمادته و در همهٔ مسائل ما این را می‌بینیم گرچه مردم توجه به این مطلب ندارند، مردم نگاه می‌کنند و می‌گویند: عجب تابلویی است، عجب نقشی است، عجب هنری است و عجب کاری است. این عجب‌هایی که می‌گویند خودشان نمی‌دانند که دارند این تعجب را به چه سمتی متوجه می‌کنند. آیا فقط به رنگ و لعاب، سیاهی ابرو، بینی، لب و عارض و اینها برمی‌گردانند؟! خب همین در همه‌جا هست. همین تابلویی که این شخص ایستاده و مدام نگاه می‌کند و تعجب می‌کند را فرض کنید بیایید به صورت یک عکس قرار بدهید پنج تومان یا ده تومان می‌ارزد چون عکس است گرچه عینِ عین این تابلو است و یک سر سوزن تفاوت ندارد ولی همین‌که می‌گویند که این عکس است و این نقش است، یک‌دفعه می‌بینید قیمت کفهٔ ترازو پایین آمد و قیمت تابلو نقاشی میلیون‌ها دلار شد و قیمت آن تابلوی دیگری که عکس است هزار تومان شد! هزارتومان کجا و

چند میلیون‌ها دلار کجا؟! این تفاوت برای چیست؟! این عکس عین همان نقاشی است و هیچ فرقی نمی‌کند [اما] این تفاوت به ماده و هنر برمی‌گردد، در آنجا قیمت میلیون‌ها به هنر او داده شده است ولی ماده یکی است یعنی همان قرمزی که اینجاست در آن عکس هم هست، همان سیاهی ابرو آنجا هم هست، همان بینی و لب و اینها آنجا هم هست و یک سر سوزن هم فرق نمی‌کند و این عین همان است، مثل نسخهٔ خطی و چاپی می‌ماند که وقتی نسخه‌ای چاپ شد دیگر قیمت نسخهٔ خطی را ندارد، قیمت نسخهٔ چاپی قیمت‌هایی عادی است پس این مردم هم همین نظر را دارند منتها خیلی از آنها توجه نمی‌کنند به اینکه بالأخره ارزش این تابلو به چه برمی‌گردد.

وجود هر چیزی به حقیقت صوریهٔ او

بنابراین مرحوم آخوند می‌فرمایند که از اینجا به این نکته می‌رسیم ـ خب البته در بحث بعد خیلی مطلب عمیق‌تر می‌شود ـ که وجود هر چیزی به همان حقیقت صوریهٔ اوست نه به آن شکل و آن لباسی که او به تن کرده و ماده‌ای که او آن ماده را

برای ابراز و اظهار خودش به‌کار گرفته و استخدام کرده است، وقتی که نفس تعلق به بدن در این دنیا می‌گیرد ارزش او به این بدن نیست چون این بدن در گاو و خر هم پیدا می‌شود و همین پروتئین و مواد دیگر و استخوان در بقیه هم هست بلکه ارزش نفس به همان نفس ناطقهٔ اوست که در اینجا آورده و به این بدن، ارزشی سوای سایر اجسام و ابدان داده است و همین‌طور وقتی که انسان از این دنیا مفارقت می‌کند و به عالم قیامت می‌رود، ارزش او به بدن مثالی او نیست چون بدن مثالی عبارت از یک وسیله و آلتی است که نفس این وسیله و آلت را برای بقاء و استمرار در عالم مثال به‌کار می‌گیرد، باز خود او در یک مرتبهٔ بالاتری هست که در آن مرتبهٔ بالاتر حقیقت او وجود دارد، آن حقیقت را ما به صورت مثال می‌بینیم، در خواب و مکاشفات و عالم خیال آن حقیقت مثالیه به این صورت ظهور پیدا می‌کند ولی باز آنچه که به این حقیقت مثالیه ارزش داده است عبارت از همان نفس ناطقه است و همین‌طور بالا برویم تا برسیم به آنجایی که حقیقة الشیء عبارت از همان جنبهٔ ارتباطی و جنبهٔ ربطی است که آن مقام

﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾[1] است.

علت سجدۀ ملائکه به آدم

آن مقام، مقام صورةُ الصُّوَر و أصلُ الصّوَر و حقیقةُ کلِ صورَة و حقیقةُ فوقَ کلِ جَوهر است و آن حقیقت، حقیقتی است که ارزش همۀ این اشیاء به آن جنبۀ ربطی برمی‌گردد و آن جنبۀ ربطی است که ملائکه را وادار به سجده در مقابل آن حقیقت نوریۀ خودش کرده است و ما می‌دانیم مقام سجدۀ ملائکه فقط یک مقام تعبّد نبوده است که خدا بگوید: تعبّداً سجده به آدم بکنید، من خدا هستم و شما هم بنده‌های من هستید و این مقام، مقام عبودیت است و دیگر نیازی به این حرف‌ها ندارد و باید سجده کنید و مقام تعبّد و اینهاست. نه، این مسئله مسئلۀ تعبد نیست چون اگر مقام تعبد بود خدا به ملائکه می‌گفت که به شیطان سجده کنید چون تعبد، تعبد

---

[1] . سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. افق وحی، ص ۱۵۷:
«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم، آنگاه در برابر او سجده آرید.»

است دیگر! وقتی مقام تعبد است چه به تربت امام حسین علیه‌السّلام سجده کنی چه به فرش سجده کنی [فرق ندارد]! بگویند: آقا اینجا سجده کن، چشم! آنجا سجده کن، چشم!

فلسفه و علت سجده بر تربت سیدالشهداء

اینکه می‌گویند به تربت سیدالشهداء باید سجده کرد، صرف تعبد نیست بلکه اینها همه مقام إخبار است. ائمه و اینها إخبار از نوامیس خلقت می‌دهند، سجدهٔ به تربت سیدالشهداء مسئلهٔ تعبد نیست یعنی خدا گفته باشد دلم می‌خواهد به این خاک سجده کنید، چه فرقی می‌کند فعلاً دل‌بخواهی است و دلمان می‌خواهد و وقتی هم دلمان می‌خواهد کسی هم جرأت نمی‌کند به ما بگوید که خلافش را انجام بده. تمام این مسائل، مستحبات، مکروهات و واجبات همه براساس یک واقعیت خارجی و تکوینی است و براساس تکوین است که تشریع آمده و فقط جنبهٔ اِخباری و حکایی دارد والاّ تشریع هیچ‌وقت جنبهٔ انشائی در مسئله ندارد بلکه جنبهٔ حکایی دارد منتها ما چون از آن حیثیت حکایی و نفس الأمری او اطلاع نداریم آن‌وقت در مقام انشاء می‌گویند که انجام بده

یا نده. حالا چرا؟ آن چرایش را ما نمی‌دانیم، اگر می‌دانستیم دیگر تمام انجام بده و نده إخبار بود و دیگر انشاء نبود و خود ما بدون انشاء آنها را انجام می‌دادیم و اینکه ما انجام نمی‌دهیم چون ما عالِم نیستیم؛ عالم به این محکی خارجی مُنشأ نیستیم و آن محکی خارجی منشأ از دیدگان ما غایب است لذا می‌گویند که انجام بده. چرا؟ خب نمی‌فهمیم. نماز صبح را دو رکعت بخوان. چرا؟ نمی‌فهمیم.

حالا اگر بگویند که چون صبح از خواب بیدار شده‌ایم و خسته هستیم، نماز صبح دو رکعت است! نه آقا انسان هیچ هم خسته نیست و اتفاقا وقتی بین الطلوعین بلند می‌شود از همهٔ موقع‌ها خیلی هم سرحال‌تر است و خستگی برای ظهر است و اگر خدا می‌خواست بر ما منت بگذارد [انسان] نماز ظهر را یک رکعت می‌خواند، چون آدم از کار و درسش برگشته و خسته و هلاک است و حالا به‌جای رفتن سر سفره و غذا خوردن و با اهل‌بیت خوش‌وبش کردن می‌گویند که بلند شو و چهار رکعت هم نماز بخوان! ای دَدَم وای! حالا موقع چهار رکعت است؟!

خدایا خوب شد نگفتی که هشت رکعت نماز بخوان گفتی چهار رکعت بخوان! همان یک رکعت [برای ظهر] کافی بود و به جای آن صبح، برای تو دو رکعت نماز صبح و سه رکعت هم به‌حساب ظهر، مجموعاً پنج رکعت نماز می‌خوانیم الآن بگذار برویم حال و احوالمان را بکنیم خسته و هلاک هستیم. خدا می‌گوید: نه، موقع ظهر نماز چهار رکعت است و چانه هم نزن و این فیض را هم ازدست نده. حالا چرا؟ چون من گفتم. چه گفته‌ای؟ هر چیزی حساب دارد. خدا بگوید که من دلم می‌خواهد بگویم که چهار رکعت نماز بخوان، در اینجا دل نیست بلکه این چهار رکعتی که تشریع شده براساس حقیقت تکوینیه است.

بله، آن حقیقت تکوینیه به‌دست خدا هست و به‌دست غیر خدا هم نیست و درست است. مثل اینکه کل عالم وجود از حقایق تکوینی‌اش مُنشئ من عندالله است. از نقطه‌نظر ارتباط و انشاء مِن عند الله کسی نیست، الآن چطور خدا ما را خلق کرده است؟ این‌طور خلق کرده که سر، چشم، دست، پا، بینی، گردن، رگ و فلان داریم حالا که این‌طور وضع کرده

است [خدا] می‌گوید که فلان غذا را نخور برای تو بد است ـ چرا بد است؟ می‌خورم! [خدا هم] می‌گوید که بخور نوش‌جانت. تو هم می‌خوری و یک‌دفعه سکته می‌کنی و می‌میری!

اینکه الآن می‌گوید: بخور یا نخور تمام اینها اوامر و نواهی إنشائیه است و همهٔ اینها حکایت از آن سیستم بدن و مزاج بدن می‌کند که الآن وضعیت تکوینی او با این مسائل ملایمت دارد و با این مسائل ملایمت ندارد، نسبت به آن مسائلی که ملایمت دارد مثل استفاده از اکسیژن خوب، هوای سالم، ورزش، تفریحات، حرکت، جنب‌وجوش، غذای سالم و [نخوردن] غذای چرب و سرخ‌کردنی و از این چیزها، با این اموری که ملایمت دارد ـ چون اطلاع نداریم ـ می‌گوید که انجام بده و نسبت به بعضی از مسائل مثل استفاده از هوای آلوده، غذای مانده، آنچه را که از نقطه‌نظر هضم و اینها برای بدن ممکن است موجب ضررها و زیان‌هایی باشد، عدم موافقت این امزجهٔ اطعمه در معده و اینها که موجب اختلالاتی خواهد شد و این را با آن نخور، این را با آن نخور با

آن نخورهایی که در اینجاست [و ما اطلاع نداریم، می‌گویند که انجام نده].

علت کراهت ایستاده آب خوردن

یک دفعه راجع به این قضیه‌ای که چرا در شب ایستاده آب خوردن کراهت دارد ـ باور کنید ـ از هر کسی از پزشکان و اینها سؤال می‌کردم، می‌گفتند که نمی‌دانیم. گفتم که اما بنده می‌دانم چون در شب وضعیت و سیستم بدن به یک نحوی است که آن اعصاب هاضمه و اعصاب معده اگر کسی در حال ایستاده آب بخورد موجب می‌شود که خود معده از نقطه‌نظر واکنشی که به این آب نشان می‌دهد، آن واکنش، واکنش منفی باشد و اسید را بالا ببرد. آنها می‌گفتند که نه، شاید این‌طور نباشد و اتفاقاً بعداً دیدیدم که مقاله هم چاپ آمد و این مطلب را تأیید کرد و خود بنده هم این مطلب را اتفاقاً فهمیدم، یک زمانی که ناراحتی معده من حاد شده بود اگر شب ایستاده غذا می‌خوردم بعد از یک مدتی [معده‌ام] درد می‌گرفت ولی می‌نشستم می‌خوردم هیچ مشکلی نبود انگارنه‌انگار که [معده‌ام درد می‌کرد] و این اتفاق نه یک دفعه و نه دو دفعه بلکه صدها مرتبه

تکرار شد، مگر چند دفعه برای یک تجربه کافی است؟! صدها مرتبه تکرار شد به‌نحوی‌که وقتی که در آن وضعیت خاص نه همیشه، در آن وضعیت خاص که خودم احساس می‌کردم اگر ایستاده آب می‌خوردم پنج دقیقه بعدش معده‌ام شروع [به درد] می‌کرد، بااینکه اتفاقاً آب باید اسید را رد کند و وارد روده کند ولی این عجیب بود که اثر عکس داشت و اسید را بالا می‌برد و بیشتر باعث ناراحتی می‌شد. در همان موقع نشسته آب می‌خوردم، وقتی که نشسته می‌خوردم چنین مسئله‌ای نبود یعنی در همان حال و عین صورت مسئلهٔ واحد.

یک وقت من در کربلا شب ایستاده آب می‌خوردم آقای حداد فرمودند که آقا شب‌ها بنشین و ایستاده آب خوردن در شب کراهت دارد، ایشان که این مطلب را می‌گوید از کجا می‌گوید؟! ایشان طب خوانده است که این حرف را می‌زند یا به آزمایشگاه رفته است؟! نه، دارد یک واقعیتی را می‌بیند که آن واقعیت را ما نمی‌بینیم، به ما می‌گویند که انجام بده، خب چرا؟! زهر مار چرا! خب بخور!

هرچه هست چرا چرا می‌کنی، کوفت! خب اگر می‌خواهی انجام بده، می‌گویند: آقا برای خودت بد است، اگر بد نیست خب بخور نوش جانت!!

برگشت اوامر مولویه به جهل انسان

مقام تمام اینها مقامات إخبار است، منتها إخبار از چیست؟ إخبار از یک واقعیت و حقیقتی است که آن مقام اخبار برای جاهل انشاء می‌شود، لذا کسی که به آن مقام إخبار برسد دیگر نیاز به انشاء ندارد و این بحث، بحث فقهی می‌شود که آیا انسان برای ترتّب احکام بر او و الزام‌هایی که برای او می‌شود، نیاز به امر مولا دارد یا ندارد. تمام اوامر مولویه به جهل ما برمی‌گردد. برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه امر به وجوب صلاة ظهر بیاید یا نیاید ایشان صلاة ظهرش را می‌خواند. مای بدبخت هستیم که باید امر به صلاة ظهر بیاید بعد هم چماق و تنۀ درخت به ما نشان بدهند تااینکه به اجبار به صلاة ظهر و صلاة عصر بخواهیم بپردازیم. آن علی نیازی به چماق و تهدید و عقاب ندارد.

معنای حدیث «وَجَدتُكَ أَهلاً لِلعبادةِ»

خیلی این عجیب است! **«ما عبدتُكَ طمَعاً فی**

جنَّتكَ و لا خوفاً مِن نارك و لكن وَجَدتُكَ أهلاً لِلعبادةِ فَعَبَدتُكَ»؛[1] **«وَجَدتُكَ أهلاً لِلعبادةِ»**؛ یعنی من به مقام إخبار رسیدم و دیگر از مقام انشاء گذشتم، اصلاً بگویی یا نگویی برای من دیگر فرقی نمی‌کند. این حقیقت و این وجود و این تعیّن در ارتباط با آن تعیّن لایتناهی باید این را انجام بدهد و باید این کار را بکند، حقیقتش حقیقتی است که اقتضای این مسئله را می‌کند و خود را به‌واسطهٔ این مطلب به تو نزدیک می‌کند. این مطلب را علی علیه‌السّلام می‌فهمد و الاّ امثال بنده و امثال بنده تا قیامت نخواهیم فهمید مگر اینکه همان راه علی را برویم که عرفا و اولیاء الهی رفتند! آنها هم این مطلب را می‌فهمند و ادراک می‌کنند والاّ اگر به ما نگاه می‌کنی باید تا قیامت کتاب ورق بزنیم و دنبال سند بگردیم و دنبال اسماعیل بن بزیع بگردیم که آیا سلسلهٔ روایتش درست است یا نه!

مرحوم آخوند این مطالب را می‌گویند که ببینید حقیقت شیء به چه مسئله‌ای برمی‌گردد! آیا به جنبهٔ

---

۱. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۰۴؛ بحارالأنوار، ج ۶۷ ، ص ۲۳۴.

ظاهری او برمی‌گردد یا این مسئله به جنبهٔ حقیقی او دور می‌زند!

تلمیذ: این جنبهٔ ربطی را همهٔ موجودات دارند؟ پس چرا انسان مسجود قرار گرفت؟ اگر صرف این باشد که مربوط به همه است.

استاد: بله، چون جنبهٔ ربطی داریم تا ربطی؛ یک ربط است با یک جلوهٔ خاص و یک ربط است با کلِّ جلوه. «**اللهُمَّ إنّی أسألُكَ بِالتَّجَلّی الأعظَمِ فی هَذِهِ اللیلَةِ مِنَ الشَّهرِ المُعَظَّمِ**»[1] آن جنبهٔ ربطی با تمام تجلی اسماء و صفات است ولی در سایر اینها نه، با اسامی جزئیه و محدودیت جزئیهٔ وجودی است لذا به‌خاطر آن جهت است که [انسان] مقام خلافة اللهی دارد.

تلمیذ: اینکه پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم قبل از بعثت به چه دینی بوده و به چه مسائلی اهمیت می‌داده با حرف شما منتفی می‌شود؟ یعنی هیچ دینی حاکم نبود.

استاد: نه آن ﴿قُلۡ بَلۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِـۧمَ حَنِيفٗاۖ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾؛[2] ملت، ملت ابراهیم بوده است.

تلمیذ: بالأخره پیامبر باید از یك جایی دستورات را بگیرد؟

استاد: از آن ملت ابراهیم! از کجا می‌گویید که نبوده؟! مگر شما در شکم پیامبر بودید؟!

---

[1] . بلد الأمین، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۳۵.

ترجمه: «[یهود و نصاری گفتند که به آیین ما درآیید تا راه راست یافته و طریق حق پویید]، (ای پیغمبر در جواب آنها) بگو: بلکه ما آیین ابراهیم را پیروی می‌کنیم که به راه راست توحید بود و از مشرکان نبود.» (محقق)

تلمیذ: این که در کتب داریم یک حج بوده و بعضی از موارد خاص که در زمان جاهلیت هم بوده است.

استاد: آنچه را که پیامبر انجام می‌داد؛ نماز بود، روزه بود، محرمات را ترک می‌کرد، واجبات را انجام می‌داده و آنچه که در ملت حضرت ابراهیم بود را انجام می‌داده است. البته یک تغییرات و تحولاتی بوده که آن تغییرات و تحولات مقتضای خود «**بُعثتُ لأتمِّمَ مکارمَ الأخلاق**»[1] بوده که باید در وقت خودش بیاید نه‌اینکه نبوده، بوده است. یک وقتی هست ولی می‌گویند: انجام نده، هست ولی می‌گویند: انجام نده لذا در وقت خودش، این مطلب غیر از این است که جعل بشود و مقام جعلی درست بکنیم و از این چیزها.

تلمیذ: مسئلهٔ دیگر این تغییر و اختلافی که در احکام هست به شرایع مختلف حالا یك دفعه که جنبهٔ انشایی پیدا می‌کند و الآن پیغمبر این را نسبت به فرد إخبار می‌کند، منتها بعضی مواقع هست که مسائلی بوده که بعداً حرام شده مثلاً ازدواج با عمه یا خاله که در شرایع گذشته بوده، ظاهراً یکی از زوجه‌های حضرت ابراهیم علیه‌السّلام عمهٔ ایشان بوده یا همین‌طور جمع بین اختین بوده است، اینها به چه نحوی است؟

استاد: جمع بین اختین بوده ولی عمه نبوده است شاید دختر خواندهٔ پدرش بوده اما عمهٔ نسبی نبوده است علیٰ‌کلّ‌حال ببینید برگشت مسئله باز به همان وضعیت استمراری اوست و مسئله به خود شریعت برنمی‌گردد؛ یعنی آن وضعیت و آن خصوصیت و

---

۱. مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۸؛ بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۳۷۳.

نفس، یک هم‌چنین چیزی را اقتضاء می‌کرد. الآن اگر ما که در زمان رسالت پیغمبر خلق شدیم و به‌دنیا آمدیم و با این وضعیت و خصوصیت هستیم، با این وضعیت در آن زمان بودیم نمی‌توانستیم آن کار را انجام بدهیم. ما که در آن زمان هستیم حالت نفس و آن کیفیت ارتباطی ما تا اینجا فرق می‌کند. حالا این براساس تکوین است؟ بله، بالأخره براساس تکوین است و یک سری خصوصیاتی است که این خصوصیات را خدا همراه با این نفس و در یک مجموعه‌ای از نفس قرار داده که به مقتضای آنها یک امری هم در آنها حرام می‌شود ولی امری که در آنجا حرام می‌شود این‌طور نیست که خدا الآن بگوید که من از حالا به بعد [آن امر را] حلال کردم و آن مفسده را برداشتم و این برای تو دیگر بلامانع است نه، اول تغییری در اینجا داده می‌شود و بعد به‌واسطهٔ او حلال هم حرام می‌شود، این به همان جنبهٔ تکوینی برمی‌گردد.

تقلید اولیاء

تلمیذ: مسئلهٔ دیگر راجع به تقلید اولیاء هست، آنها که به آن مرتبهٔ إخبار رسیدند مثل مرحوم آقا که مقلِّد نسبت به اجتهاد خودشان بودند و مثل مرحوم آقای حداد، اگر در مرتبهٔ إخبار رسیده چطور بعضی از محرماتی که در نظر مرجعشان بوده انجام می‌دادند و این را خودشان متوجه نشدند تا موقعی که متوجه شدند که نظر مرحوم آقا بر این است که سیگار حرام است، ترک کردند.

استاد: این سؤالی است که قبلاً هم در این مسئله

سؤال شده است. باز این مطلب به همین کیفیت برمی‌گردد، اینکه بعداً اینها متوجه می‌شوند که قضیه این است، چه کسی این توجه را به آنها می‌دهد؟ اینکه آنها الآن در یک هم‌چنین وضعیتی این را انجام می‌دهند این را چه موقعیتی برای آنها به‌وجود آورد؟ آیا از پیش خود است یااینکه نه این یک مرام و یک جریانی است که این مسئله در آن جریان قرار می‌گیرد، ما وقتی که می‌گوییم: یک امری حرام است، حرمت این قضیه فقط یک حرمت عادی که نیست بلکه یک حرمتی است که این به شخص در موقعیت فعلی و در مقام انتباه با خصوصیاتی که این شخص دارد برمی‌گردد یعنی در این مجموعه این مسئله مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. وقتی که ایشان الآن براساس تقلید مقلَّد خودشان که مرحوم شیخ هادی زین العابدین بوده براساس او این عملی بوده که مباح بوده و این را انجام می‌داده و مسئله‌ای نبوده است و علمای سابق و الآن تنباکوهایی که اینها می‌کشیدند همه ضرر داشته است ولکن حالا کیفیت برداشت آنها از این ضرر آیا ضرر ضررِ ملزمی نسبت

به ترک است یااینکه ملزم نیست اینها چیزهایی است که این مسئله را آنجا تعیین می‌کرده است، بر آن اساس یک حکمی را و یک مسئله‌ای را انجام می‌دهد.

ممکن است در آن موقع که این را انجام می‌دهد این همان حکم الهی نسبت به خودش را می‌بیند یعنی می‌بیند عمل به ظاهر است یعنی الآن خدا برای او همین عمل به ظاهر را می‌خواهد، گرچه بعد این عمل به ظاهر تغییر پیدا می‌کند. این چه اشکالی دارد؟ آن حکم را همین عمل به ظاهر می‌بیند و استغراق در آن مراتب کلی موجب توجه خاص به تک‌تک این احکام در مراتب جزئی نخواهد شد که انسان به تمام احکام در مراتب جزئیه توجه داشته باشد بلکه همانی که الآن مقلّد او دارد می‌گوید که اشکال ندارد، این را الآن به‌عنوان یک حکم شرعی که برای او در یک هم‌چنین وضعیتی جعل شده [درنظرمی‌گیرد]، اگر در همان موقع مقلَّد او می‌گفت که سیگار حرام است، همان موقع احساس می‌کرد که برای او حرمت دارد، هیچ فرقی نداشت یعنی این مسئله را در باطن خود احساس می‌کند که این الآن

به انجام این تقلید نسبت به این مقلَّد موظف است وقتی که تقلید عوض شد و آن حکم به او ابلاغ شد یا خودش در بعضی از مراتب توجهی که او برای او پیش می‌آورد به این مسئله رسید.

تقیه، حکم الله واقعی در موقعیت خاص

تلمیذ: حکم ظاهری و حکم واقعی دو جنبه پیدا می‌کند و نسبت به ما است چون شما می‌فرمایید: امر مولوی برای ما است که جاهل هستیم آنجا اصلاً احتیاجی به این امر ندارد چون امر ظاهری نیست.

استاد: نه‌خیر، شما در تقیه چه می‌گویید؟ تقیه حکم ظاهری است یا حکم واقعی است؟ ولو اینکه خود امام هم دارد همین تقیه را انجام می‌دهد و تکرار هم نمی‌کند، خود تقیه حکم الله واقعی در این موقعیت خاص می‌شود، نه‌اینکه حکم ظاهری باشد؛ یک حکم ظاهری داریم که آن حکمی است که در مقابل حکم واقعی هست و یکی هم حکم الله واقعی هست که در مقام لوح محفوظ است.

تعریف حکم در مقام عمل

از جملهٔ احکامی که در لوح محفوظ است یکی از آنها مسئلهٔ تقیه است، یکی از آنها همین حکم ظاهری به‌عنوان حکم در مقام عمل است؛ حکم در مقام عمل حکمی است که الآن برای من در این وضعیت و در این موقعیت جعل و تشریع شده است

و باید به او عمل بشود، این حکم در مقام عمل است حالا گاهی از اوقات همراه با این حکم ظاهر، علم به حکم واقع پیدا می‌شود که علم به حکم واقع یعنی حکم ابتدائی، علم به حکم اولاً بلااول، نسبت به او گاهی یک علمی پیدا می‌شود و گاهی پیدا نمی‌شود. اگر نسبت به او پیدا نشد پس معلوم می‌شود که خواست خدا بر این نبوده است که من نسبت به او علم پیدا کنم بلکه خواست خدا بر این است که فعلاً نسبت به همین حکمی که الآن با این شرایط خاص [است] حالا یا مسئلهٔ تقیه است یا مسئلهٔ مقلَّد یعنی فتوای مقلد است یا مسئلهٔ خود مجتهد است یعنی خود آن مقلِّد نسبت به تقلید است و یکی هم مسئلهٔ خود مقلَّد است برای او که الآن این مسئله برای انسان در اینجا حاصل می‌شود، همین حکم ظاهری هست [اما] یک‌دفعه برحسب اتفاق می‌بینید دست می‌کند و یک کتاب بیرون می‌آورد و می‌بیند حکم خلاف است، این حکم واقعی می‌شود.

خب چرا این تا دیروز اتفاق نیفتاد؟! پس معلوم می‌شود این امور همه از یک جای دیگر می‌آیند و نسبت به این فرض یکی‌یکی قرار می‌گیرند، آن

حکمی که آن شخص در آن مرتبه مکلَّف است انجام بدهد، این حکم واقعی برای او در این ظرف خاص می‌شود، حکم واقعی دیگری که هست حکم واقعی اطلاقی است؛ یعنی ظرف خاص دونَ ظرفی در آنجا لحاظ نشده است من‌باب‌مثال الخمرُ حرام [حکم] تمام شد. ولکن حکم واقعی در مقام عمل همین الخمرُ حرامٌ برای فردی که در مقام موت است می‌شود واجبٌ، این حکم أکل میته و اینها را دارد، آیا آن حکم حکم ظاهری است؟ حکم واقعی می‌شود یعنی شارع اصلاً جعل کرده است؛ منِ شارع، منِ الله جعل کردم که در این موقعیت خاص که حیات تو مشروط و منوط به شُرب خمر است به‌عنوان وجوب جعل حکم کردم، اگر این ظرفیت برطرف شد دوباره حرمت را جعل می‌کنم.

پس هردو حکم الله واقعی می‌شود و این حکم، حکم ترتّب می‌شود. این در آن ظرف آن جنبه را دارد این‌هم در اینجا [این جنبه را دارد]، نسبت به موضوع خاص که خودش هم حکم خاص را می‌طلبد در این شرایط اینِ حکم را به جعل شارع دارد، نه به جعل

مقلِّد و به جعل مکلف، مکلف جعل نکرده است بلکه خود شارع جعل کرده است که در حال مرض این دارو را گرچه نجس است باید بخوری، چون تداوی مرض منوط به شرب این دوا است گرچه در این دوا الکل باشد، اشکال ندارد. باید دوا را بخوری اگر هم دوا را نخوری به‌عنوان قتل نفس محترمه تو را عقاب می‌کنند، تو آن دنیا می‌گویی که خدایا این دارو نجس بود. [خدا می‌گوید]: غلط کردی! چه کسی گفت که نجس است؟! همان که [گفته] نجس است حالا می‌گوید که باید بخوری چرا نخوردی، مگر من نگفتم که نجس است، مگر من جعل نجاست نکردم؟! آن کسی که جعل نجاست کرده همان هم جعل وجوب شرب کرده، نجاست را برنمی‌دارد ولی بالأخره حرمت استعمال را برمی‌دارد، آن حرمت استعمال را که شارع آورد، همان حرمت استعمال را خودش برمی‌دارد پس هردو جعل شارع است، من که جعل نکردم.

فرق حکم ظاهری و حکم واقعی

پس اینکه می‌گویند که حکم ظاهری آن است که در مقابل حکم واقعی است نه، یک هم‌چنین چیزی

نیست! حکم ظاهری آن حکمی است که مکلف آن حکم را برای خود واجب یا حرام ببیند، به آن حکم ظاهری می‌گویند. حالا یا حکم ظاهری با حکم دیگر اطلاقی غیر از مقام علم و جهل منطبق می‌شود یا نمی‌شود. اگر منطبق شد، حکم واقعی می‌شود و اگر منطبق نشد این برای من در موقعیت فعلی حکم واقعی است تا زمانی که رفع جهل نشود. وقتی که رفع جهل شد دیگر تبدل حکم است پس هردو یکی است و تفاوت نمی‌کند.

تلمیذ: آنجا که فرمودید: من ایستاده آب می‌خوردم فرمودید: آقای حداد کراهت آن را لحاظ فرمودند و به شما متذکر شدند اما نسبت به امر حرام ایشان [اقدامی نکردند] چه لزومی دارد ما این تعهد را برداریم و بگوییم که مرحوم آقای حداد هم به‌خاطر اینکه روایت گفته تعهد داشت نسبت به اینکه ایستاده آب بخورند یا نخورند؟!

استاد: خب من آن را از جای دیگر کشف کردم. بله، ممکن است آن را از مرحوم آقا هم شنیده باشند، من خودم برداشتم این بوده است و همین‌طور نسبت به سایر مسائل ما می‌دیدیم که خود ایشان بدون کتاب، به مقلَّد خودش که مرحوم آقاست می‌گوید که این کار را بکنید و بعد که آقا به کتب مراجعه می‌کنند می‌بینند همین است، آقای حداد کدام کتاب را خواند؟! وسائل خواند؟! اینجاست که آدم باید یک‌قدری بیشتر نسبت به اینها فکر کند که بالأخره

قضایایی هم هست.

فَبعدَ تمهيدِ هذه المقدمة يَتفطَّنُ اللبيب منها بأنَّ كلَّ حقيقةٍ تركيبيةٍ ـ فإنها إنَّما تكونُ تلكَ الحقيقة بحسبِ ما هو منها بمنزلةِ الصورةِ لا ما هوَ منها بمنزلةِ المادّة.[1]

«تکوّن این حقیقت ترکیبه به‌حسب آن شیئی است از آن حقیقت که به منزلهٔ صورت است نه به‌واسطهٔ شیئی است از آن حقیقت که به منزلهٔ ماده است، ماده کاری در وجود این حقیقت ترکیبیه ندارد.

فإنَّ المادةَ مِن حيثُ إنَّها مادة مستهلكة فی الصورة استهلاك الجنس فی الفصل إذ نِسبتُها إليها نسبةُ النقصِ إلى التمام و الضعفِ إلى القوَّة و تَقَوُّمُ الحقيقة ليسَ إلاّ بالصورة و إنَّما الحاجةُ إليها لأجلِ قبولِ آثارِها و لوازِمها و انفعالاتها الغير المنفكة عنها من الكم و الكيف و الأين و غيرها حتى لو أمكنَ وجودُ تلكَ الصورةِ مجردة عن المادةِ لَكانت هی تلكَ الحقيقة بِعينها لِما عَلمتَ أنَّ المادةَ لا حقيقةَ لها أصلاً إلا قوة حقيقةَ [الحقيقة] و قوَّةُ الحقيقة مِن حيثُ إنَّها قوَّةُ الحقيقة ليست حقيقةً

[ماده از حیث ماده بودن] مستهلک در صورت است مثل استهلاک جنس در فصل. نسبت این ماده به صورت نسبت نقص به تمام است و ضعف به قوت است. تقوّم و قوام حقیقت فقط به صورت است و همانا نیاز به ماده نیست مگر به‌خاطر اینکه این ماده آثار صورت و لوازم صورت و انفعالات آن ماده را قبول می‌کند که غیرمنفک از آن آثار است از کم، کیف، أین و امثال‌ذلک، حتی اگر ممکن بود این صورت را بدون ماده در خارج محقق کنیم، آن صورت باز حقیقة الشیء بود و کاری به ماده نداشتیم

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۳۴.

ولی خب چه می‌شود کرد که صورت بدون ماده در خارج محقق نمی‌شود.

برای اینکه دانستی اصلاً حقیقتی برای ماده نیست مگر قوهٔ حقیقت، و آن از حیث حالت استعدادی حقیقتی ندارد بلکه آن در مقام قوه بودن خود او حقیقت دارد نه در مقام فعلیت داشتن.

فالعالمُ عالمٌ بالصورةِ العالَمية لا بِمادَّتِها و السريرُ سريرٌ بِهيئتِهِ المخصوصة لا بِخشبيَّتِه و الإنسانُ إنسانٌ بِنفسِهِ المُدبِّرةِ لا بِبَدنِه و الموجودُ موجودٌ بِوجودِه لا بِماهيَّتِه فَصورةُ العالَمِ لو كانت مجردةً لَكانت عالماً و الهيئةُ السريرةِ لو تحقَّقت بِلا خشبٍ لَكانت سَريراً و كذا نفسُ الإنسان حينَ انقطاعِها عَن علاقةِ البدن إنسانٌ و الوجودُ المجردُ عنِ الماهية موجودٌ كالواجبِ تعالى.

عالَم به همین صورت عالمیت عالم است نه به مادهٔ او. سریر، سریر است به هئیت مخصوصهٔ او نه به خشبیت ـ خشب هم زیاد پیدا می‌شود ـ انسان انسان است بنفسهِ المُدبِّرة، نه به جسمیتش و نه به بدنش. موجود، موجود است بوجوده نه به مادیت. اگر صورت عالم مجرد بود باز هم به او عالَم گفته می‌شد درحالی‌که سنگ و آجر در اینجا نبود لذا ما به همان جنبهٔ مثالی که علت برای این هست هم عالَم می‌گوییم و به بالاتر از او، و هئیت سریر اگر بدون خشب تحقق پیدا کند به او هم سریر گفته می‌شود و...»

این مسئله در بحث تجری می‌آید که چرا حقیقت

تجری حرام است و عِقاب بر او مترتب است درحالی‌که هنوز مادهٔ فعل را انجام نداده و شخص هنوز ضربی نزده است، ماده‌ای در خارج محقّق نشده است ولی عقاب می‌کنند؛ آن عقاب به‌خاطر این است که آن صورت بدون ماده در اینجا محقق است؛ صورت عمل حرام هست ولی ماده در خارج وجود ندارد. این به‌خاطر همین است. پس ببینید چقدر این بحث، بحث عالی است و در چه مباحثی می‌تواند [بسط] پیدا کند!

و کذا نفسُ الإنسان ... و همین طور وقتی که علاقهٔ نفس انسان از بدن گرفته می‌شود باز انسان، انسان است لذا وقتی اینها از دنیا می‌روند به خیلی‌ها که آنها را می‌بینند می‌گویند که ما زنده هستیم پس چرا شما برای ما گریه می‌کنید؟! خیلی اتفاق می‌افتد مثلاً اینهایی که می‌میرند وقتی آنها را در خواب می‌بینند می‌گویند ما که زنده هستیم چرا دارید برای ما گریه می‌کنید؟! تعجب می‌کنیم! گریه برای خودت بکن ما که الآن زنده هستیم. یعنی هیچ تغییری در خودش نمی‌بیند که بخواهد به‌خاطر آن تغییر بگوید که حق داری گریه بکنی، چیزی برای

من اتفاق نیفتاده که تو الآن داری برای من گریه می‌کنی. من همین هستم، این بدنم هست که حالا افتاده است خب افتاده که افتاده اینکه دیگر مشکلی ندارد، تو داری برای چه گریه می‌کنی؟! یعنی آن شخص اصلاً نسبت به این احساسی ندارد و همان حقیقت خودش را یک‌دفعه اینجا می‌بیند! تا حالا اینجا بود خب حالا آنجاست ولی این همان است.

اگر شما از این حجره بیرون بروید و به حیاط بروید آیا عوض می‌شوید و باید در سرشان بزنند و گریه کنند که آقا از این اتاق بیرون رفت؟! پس همه در سرتان بزنید و گریه کنید، ایام فاطمیه است! نه بابا من تا حالا در اتاق بودم حالا بلند شدم و در حیاط برای خودم راه می‌روم خب اینکه طوری نشده است [کسی که مرده] همان است یعنی به همین وضعیت و کیفیت است.

این مسئله را من در همان زمان مرحوم آقا که بیمارستان بودم و در آنجا خیلی عجیب بود که اینهایی که همیشه دور [ایشان] بودند، آمده بودند و چه می‌کردند و... چندتا از دوستان در آنجا بودند و

غریبه هم زیاد بود، بیست‌تا سی‌تا در آنجا ریخته بودند و من هرچه مدام نگاه می‌کردم می‌دیدم که ایشان زنده است! بعد یکی آمده بود ـ الآن دیگر ارتباطی نداریم ـ می‌گفت: آقا چرا شما دعا نمی‌کنید؟! گفتم: برای چه دعا کنم؟! گفت: یک کاری بکن! گفتم که طوری نشده است.

أشيرَ إلى ذلك بِما قالوا الإنسان إذا أحاطَ بكيفيةِ وجودِ الأشياء على ما هىَ عليه يصيرُ عالَماً معقولاً مُضاهياً لِلعالَمِ الموجودِ و قيل فى الأشعارِ الحكمية.

ده بود آن نه دل که اندر وی *** گاو و خر باشد و ضیاع و عقار[1]

و مِن هذا السبيل تحقَّقَ وجهُ لِما صارَ إليه قُدماءِ المنطقيين مِن تجويزِ التَّحديد بِالفصلِ الأخير وحده معَ أنَّ الحدَّ عندهم ليسَ لِمجردِ التنزيل لاكتناهِ حقيقةِ الشىء و ماهيته.

اشاره به همین مطلب شد که گفته‌اند انسان وقتی که احاطه پیدا کند **علی ما هیَ عَلیه** درست و راستی، وقتی به آن واقعیتش احاطه پیدا کند نه به جنبهٔ ظهور و مثال و مادهٔ او، خود او یک عالَم معقول می‌شود که آن شبیه عالم موجود است و در اشعار حکیمه گفته شده است:

وقتی که انسان توجه به آن عالم نداشته باشد و فقط توجه به ظاهر داشته باشد این گاو و خر است گرچه این گاو و خر دارد روی دو پا راه می‌رود. آن انسانی انسان است که متصل به ملکوت باشد.

---

[1] . دیوان اشعار سنائی، قصیده شماره ۷۵: موعظه و نصیحت در اجتناب از زخارف دنیا.

و مِن هذا السبیل ... گفتند که می‌شود اصلاً تحدید یک شیء را به همان فصل اخیرش آورد چون حقیقة الشیء همان فصل اخیر آن است و جنسش دیگر جزء حقیقیة الشیء به‌حساب نمی‌آید مهمٌ در ذات شیء همان فصل اخیر اوست که بروز و ظهور اوست. بااینکه حد نزد آنها به آن مجرد تنزیل در مقام اعتبار نیست بلکه حقیقة الشیء به همان ماده و صورت و ذاتی او برمی‌گردد.

البته در اینجا مرحوم علامه یک اشکالی کردند که تحدید به همان ذاتیات برمی‌گردد. به نظر من همان مسئلهٔ بالا صحیح است که خود فصل حقیقت شیء است و اینکه فصل جنس را هم در ضمن حدّ شیء می‌آورند فقط این مقام ابهام آن ذات را می‌رساند والاّ شما هم نیاوردید باز وقتی انسانیتی را تصور می‌کنید، آن انسانیت با همان جنبهٔ جنس بودن او عجین است و نیاز ندارد بگویید که انسان یک حیوانی است که فلان است و ناطقیت هم در آنجا ضمیمه شده است. نفس اینکه بگویید: ناطقٌ! خود آن ناطقیت معلوم است که به آجر، درخت، سنگ و چوب نمی‌چسبد

بلکه آن ناطقیت به حیوان تعلق می‌گیرد. لذا می‌توانیم بگوییم که اشکال مرحوم علامه وارد نیست.

حقیقت ماده

تلمیذ: خود ماده بِما هی ماده دارای یك حقیقتی است؟

استاد: بله، حقیقت ماده همان جنبهٔ ابهام و استعدادش هست نه‌اینکه خودش استقلال داشته باشد والاّ ماده بدون صورت که نداریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد